

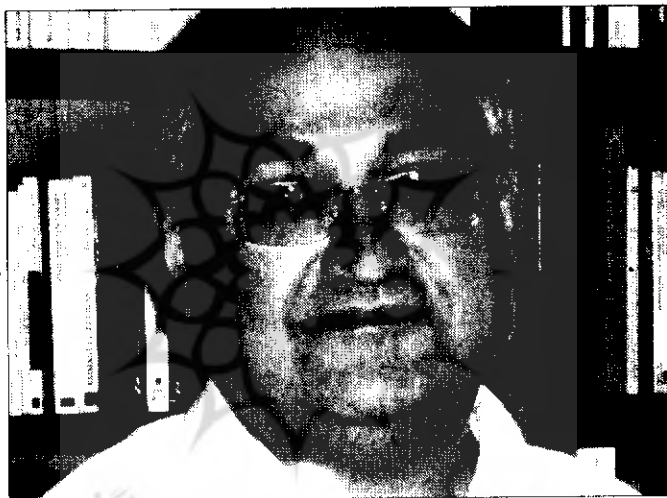
## درباره دیالکتیک (۲)

گفت و گو با بابک احمدی

### ● فرق دیالکتیک با هرمنوتیک چیست؟

موضوع هرمنوتیک کشف امکانات تأویل (یا "تعبیر" معادل Interpretation) و تفسیر متون، گفته‌ها، کنش‌ها، پدیدارها و رویدادها است. ما در قلمرو گفتمان هرمنوتیک می‌کوشیم تا دریابیم که چرا انسان‌ها به تأویل امور می‌پردازند، چگونه

این کار را انجام می‌دهند، این تأویل‌ها تا چه حد دقیق، بازنما یا بیانگر امور عینی هستند، نقش زبان در تدوین تأویل‌ها کدام است، قلمرو امکانات تأویلی چیست، تفاوت میان انواع تأویل (و از جمله تفاوت میان تأویل و تفسیر) چیست، چه ملاکی درستی و نادرستی آنها را روشن می‌کند، امکان قیاس میان آنها را فراهم می‌آورد و غیره. به



معنایی کلی تأویل راه بنیادین شناسایی جهان است و در نتیجه هرگونه باخبری از امکانات تأویل باید متعلق به گفتمان شناخت‌شناسی دانسته شود، اما از آنجا که تأویل به‌طور معمول با امکانات زبانی انسان فراهم می‌آید بنا به دلایل پیچیده‌ای که مارتین هایدگر (M. Heidegger) در هستی و زمان (و نیز پیش از آن در درس‌های مشهور به هرمنوتیک واقع‌بودگی) مطرح کرد باید هرمنوتیک را از نظر فلسفی، گفتمانی هستی‌شناسانه به‌شمار آورد.

همه‌ما در زندگی هرروزه خودمان به تأویل امور می‌پردازیم. هر تأویل استوار به زندگی، پیشینه، موقعیت‌های وجودی و تاریخی، بصیرت، دانش و پیش‌دانسته‌های تأویل‌گر شکل می‌گیرد. این پیش‌دانسته‌ها (که هایدگر آنها را "پیش‌فهم‌ها" می‌خواند و هانس گئورگ گادامر (H.G. Gadamer) به آنها عنوان "پیش‌داوری‌ها" می‌داد) تعیین‌کننده شکل و افق تأویل‌های ما هستند. گفت‌وگوی اندیشمندانه میان انسان‌ها به

این دلیل شکل می‌گیرد و پیش می‌رود که آنها جز در مواردی استثنایی تأویل‌های همانندی از امور ارائه نمی‌کنند. اگر همه ما همواره تأویل‌هایی به‌طور کامل مشابه از امور داشتیم دیگر به گفت‌وگو با یکدیگر و کوشش در دستیابی به تفاهم نهایی نیازمند نمی‌شدیم، یعنی ضرورتی برای اقناع دیگران وجود نمی‌یافتیم و در نتیجه منطق علم و فرهنگ پدید نمی‌آمدند و دانایی انسان هم نازل و سطحی باقی می‌ماند.

آنچه پل ریکور (P. Ricoeur) "اختلاف تأویل‌ها" نامیده همان قدر که ناگزیر است می‌تواند خواستنی، مثبت و کارساز هم باشد. تأویل‌گران صرف‌نظر از محتوای اندیشه‌ها و عقایدشان و نیز درستی یا نادرستی گزاره‌هایی که پیش

می‌کنند، باید دارای حقوق برابر با هم باشند. فقط با این شرط که حقوق تمامی تأویل‌گران به رسمیت شناخته و حفظ شود اختلاف تأویل‌ها می‌تواند منجر به گفت‌وگوی سازنده و در نتیجه مایه نزدیکی فکری افراد و گسترش افق دانایی وسیع‌تری برای هر انسان شود.

مانه فقط امور موجود پیش‌روی خودمان بلکه دستگاه‌های عقاید، نظریه‌ها و رویدادهای تاریخ پیشین را هم تأویل می‌کنیم و به این ترتیب آنها را برای خود قابل فهم می‌سازیم. با این انتقال امری از گذشته به افق کنونی، تاریخ جهانی از شکل رشته رویدادهایی سپری شده و تغییرناپذیر خارج شده و همچون امری هنوز زنده، تأثیرگذار، پویا و در نتیجه آموزنده نمایان می‌شود. نمایی از یونان باستان یا کتاب فلسفی‌ای از سده‌های میانه هنوز برای ما آدم‌های مدرن سده بیست و یکم معنا دارند. این معنا در واقع نتیجه فعالیت آفریننده فکری ما به عنوان مخاطبان متون کهن است. اینجا متوجه شکلی از

گفت وگو میان دوره‌های مختلف تاریخی می‌شویم. در این حالت نیز هرمنوتیک اهمیت مخاطب را در تأویل معناسازی برجسته می‌کند.

مسائلی که آمد برخی از نکته‌های کلیدی‌ای هستند که در هرمنوتیک مدرن مطرح شده‌اند. با توجه به بحث‌های فلسفی متفکرانی چون گادامر و ریکور متوجه می‌شویم که نگرش یا بصیرت هرمنوتیکی تاریخی است، یعنی ناظر به تکامل شیوه‌های زندگی، برداشت‌ها، ایده‌ها و دانسته‌های انسان‌هاست و نقش محیط زیست طبیعی و اجتماعی (فرهنگی، سیاسی و...) را در تکامل انسان برجسته می‌کند. سرانجام هرمنوتیک با تأکید بر حقوق و آزادی‌های تأویل‌گران نگرشی است دموکراتیک استوار به برابری انسان‌ها و این برابری را با ارزش‌ترین عامل در مکالمه فکری - فرهنگی و امکان ساختن زندگی انسانی می‌داند. همین نکته‌ها شباهت‌های هرمنوتیک را با بصیرت دیالکتیکی نشان می‌دهند که به سهم خود تاریخ‌نگرانه (Historocist) است و هدفش طرح زندگی نوینی خوانا با مقام، حرمت و حقوق انسانی است.

قیاس میان نظریه‌های فلسفی متفاوت (که هر یک استوارند بر پیش‌نهاد‌های مختلف، آکسیوم‌های بنیادین و روش‌های بررسی متفاوت) کار ساده‌ای نیست. نظریه دیالکتیک آن‌سان که هگل مطرح کرد کوششی است در فهم علل حرکت تکاملی ایده‌ها و واقعیت‌ها و بنیان یافتن تمامیت. نظریه دیالکتیکی آن‌سان که مارکس آن را پیش کشید در جهت شناخت تکامل تاریخی زندگی انسانی (و چنان‌که دیدیم در نسخه‌های

جزم‌باورانه و مکانیستی - مارکسیست‌های پس از او هم چنین روش‌شناسایی تکامل پدیدارهای طبیعی) است. البته میان این برداشت‌ها با نظریه هرمنوتیک همانندی‌هایی می‌توان یافت، اما تفاوت‌ها هم کم نیستند. خرد دیالکتیکی جمع‌بندی دقت تجربی و عملی و نظری از رویدادهای پیشین جهت تدوین استراتژی‌شناسایی کنونی و پیش‌بینی تکامل بعدی است و در دل خود گونه‌ای مبنای اعتقاد به سیستم یا نظام را می‌پروراند. یادمان باشد که هگل یکی از قدرتمندترین سیستم‌های فلسفی تاریخ فلسفه غرب را طراحی و ارائه کرده بود و درک مارکس از تاریخ (مبانی مادی تکاملی آن و دوره‌بندی‌های آن) سیستماتیک یا نظام‌مند بود و در نهایت از مسیر

تک‌خطی تاریخ انسان (یا به قول خود مارکس پیشاتاریخ انسان) یاد می‌کرد. هرمنوتیک چنین نیست، سیستم‌ساز نیست و به انتقادهایی که در پایان سده‌های نوزدهم از سیستم‌سازی ارائه می‌شدند (مهم‌ترین آنها نوشته‌های نیچه در این مورد) متکی است.

با وجود کوشش ارزنده هگل، دیالکتیک همچنان یک نظریه شناخت‌شناسانه باقی ماند. تلاش در طرح آن به‌عنوان بنیانی هستی‌شناسانه (حتی در کار مارکس) ناکامل و نادقیق بود و منجر به بروز برداشت‌هایی سطحی و جزم‌گرایانه شد. همین عدم موفقیت سبب شد که یکی از دیالکتیسین‌های برجسته سده بیستم یعنی تئودور آدورنو (T.W Adorno) در کتاب دیالکتیک منفی به انکار اهمیت فلسفی هرگونه پروژه هستی‌شناسانه پردازد. تلاش قابل توجه در تبیین دیالکتیک همچون امری هستی‌شناسانه در واپسین کتاب لوکاچ یعنی هستی‌شناسی وجود اجتماعی پیگیری شد که متأسفانه با مرگ این فیلسوف ناتمام باقی ماند، اما بخش‌های منتشرشده آن نمایانگر کوشش فلسفی ارزنده‌ای در این راه هستند. هرمنوتیک برعکس دیالکتیک مدام بیشتر به نظریه‌ای هستی‌شناسانه نزدیک و تبدیل شد. این تفاوت مهمی است و نتایج نظری فراوانی هم در پی دارد.

به گمان من شباهت اصلی هرمنوتیک و دیالکتیک را می‌توان در منش نقادانه آنها یافت. اندیشه دیالکتیکی در بنیاد خود نقادانه است. برداشت یا تعبیر تاریخی‌اش به کنار (که در جای خود اهمیت زیادی هم دارد)، اما برای پژوهشگری که در لحظه تاریخی معینی به بررسی و تنظیم داده‌ها و استنتاج‌های بیش‌وکم نظری از آنها می‌پردازد تنها یک

**هگل یکی از قدرتمندترین سیستم‌های فلسفی تاریخ فلسفه غرب را طراحی و ارائه کرده بود و درک مارکس از تاریخ (مبانی مادی تکاملی آن و دوره‌بندی‌های آن) سیستماتیک یا نظام‌مند بود و در نهایت از مسیر تک‌خطی تاریخ انسان (یا به قول خود مارکس پیشاتاریخ انسان) یاد می‌کرد. هرمنوتیک چنین نیست. سیستم‌ساز نیست و به انتقادهایی که در پایان سده‌های نوزدهم از سیستم‌سازی ارائه می‌شدند (مهم‌ترین آنها نوشته‌های نیچه در این مورد) متکی است**

موقعیت باقی می‌گذارد، همان‌که مارکس جوان با عنوان "نقادی رادیکال" از آن یاد کرده بود. او نشان داده بود که باید به انتقاد از موقعیت کنونی بپردازیم، بکوشیم تا نسامم‌مخوانی‌های عناصر شکل‌دهنده‌اش را با یکدیگر کشف و بیان کنیم، از راه نمایش تناقض‌ها امکان تحول بعدی را پیش بکشیم و آن را تا حد امکان روشن و دقیق بیان کنیم. این کاری است که مارکس در دوران مطالعه سازوکار اقتصاد سرمایه‌داری و نیز در جریان بررسی دیدگاه‌های اصلی نظریه پردازان اقتصاد سیاسی انجام داد. جدا از احترامی که مارکس برای اقتصاددانان کلاسیک قائل بود و حس تحقیری که نسبت به اقتصاددانان معاصرش



داشت (که همواره آنان را اقتصاددانان عامی می خوانند) روش او (به طور خاص در گروندریسه، سرمایه و نظریه های ارزش افزونه) کشف موارد پنهان، خوانش سطور نانوشته در میان سطور نوشته و در یک کلام کشف ناگفته ها بود. او می کوشید تا دریابد چه چیزها پنهان مانده اند و چرا به بیان درنیامده اند. او این روش را در آثار جوانی اش و نیز در ایدئولوژی آلمانی (در آنچه به "نقادی ایدئولوژی" مشهور شده) آزموده بود. به عبارت دیگر مارکس می کوشید تا تأویلی تازه از پدیدارهای زندگی اجتماعی و اقتصادی ارائه کند، تأویلی که نشان دهد چرا بسیاری از امور یا بازگونه ارائه می شوند، یا اصلاً پنهان می مانند. به این ترتیب می توان گفت که حق با میشل فوکو (M. Foucault) بود که نام مارکس را به عنوان یکی از بزرگترین پیشروان خرد هرمنوتیکی کنار نام فروید و نیچه جای داده بود.

اندیشه هرمنوتیکی نیز در بنیان خود نقادانه است. اما این گونه ای تازه از خرد انتقادی است. هرمنوتیک مدرن با کنارگذاشتن تدریجی هرگونه ملاک نهایی، یقینی و قطعی راه را گشود تا درکی جدید از انتقاد پدید آید. اینجا ما درستی یا نادرستی گزاره ها را از راه سنجش آنها با ملاک و معیاری محکم و قطعی نتیجه نمی گیریم، بلکه معیار نهایی ما فقط کارایی و بهره های عملی است. در نگاه نخست چنین می نماید که هر تأویل و تفسیری در رابطه ای که با پیش نهاده های خودش می یابد (و به عنوان نتیجه آنها) معتبر است. به همین دلیل به هرمنوتیک ایراد می گیرند که جایی برای انتقاد به تأویل ها بازمی گذارد. می گویند که به این ترتیب مفهوم مکالمه جای مفهوم انتقاد را می گیرد. زیرا همه تأویل ها به نوبه خود معتبر هستند و نمی شود به یاری یک تأویل یا بر پایه یک ملاک دقیق تأویلی دیگر را مورد انتقاد قرار داد یا رد کرد. ولی باید گفت که این اعتبار هر تأویل (یعنی درستی و حقیقی بودن آن) مطلق و تام نیست بلکه نسبی است. ما از راه کنار هم گذاشتن انواع تأویل ها (حتی تأویل های متعارض با هم) افقی پدید می آوریم که در آن ملاک نهایی برای داوری، کارایی هر تأویل خواهد بود. هر تأویل با توجه به پیش نهاده هایش درست به نظر می آید (هر چند شاید کامل نباشد)، اما تأویل های گوناگون در افقی (به فرض افق دلالت های متن) جای می گیرند و آنجا یگانه داور واقعی کارایی عملی و میزان بهره رسانی تأویل ها خواهد بود. به این ترتیب افق راستین تأویل ها از منطق مکالمه پدید می آید. تأویل ها به صرف لذت علمی ارائه نمی شوند بلکه باید کارا و به اصطلاح "به درد بخور" باشند. در گفت و گویی دموکراتیک که انتقاد در آن به گونه ای آزادانه ممکن شود و پیش برود، تأویل ها با هم سنجیده خواهند شد.

اکنون می پرسیم که از چشم انداز تاریخ فلسفه این تأویل های مختلف که با هم براساس کارایی سنجیده می شوند شمارا به یاد کدام سرچشمه فلسفی می اندازد؟ آیا سقراط یعنی دیالکتیسیست

برجسته یونان باستان را به یاد نمی آورید که در فضای آزاد "آگورا" به منطق مکالمه دامن می زد؟ کسی که از راه سنجش داوری ها و گزاره ها با پیش فرض های اصلی شان و مهم تر با توجه به نتایج عملی، راستین و کارایشان صحت و سقم و کمال و نقصان آنها را پیش می کشید؟ می توان گفت که مکالمه های افلاطونی نخستین و همچنان مهم ترین صحنه نمایش همانندی ها و جدایی های دیالکتیک و هرمنوتیک هستند.

● به سیستم سازی هگل و مارکس اشاره کردید، نکته را دقیق تر بیان کنید.

چنان که در پاسخ به پرسش یادشده اشاره کردم گرایش به سیستم سازی و آنچه نیچه "خواست سیستم" خوانده بود در کار فلسفی هگل و مارکس وجود داشت. سیستم فلسفی هگل به معنای دقیق واژه یک مخاطره فلسفی بود. این فیلسوف ادعا می کرد که می تواند هر آنچه را که در جهان راستین و در جهان برداشت های از این جهان وجود داشته، اکنون وجود دارد و در آینده به وجود خواهد آمد، در یک سیستم فلسفی جای دهد. او سیستم خود را "ادیسسه روح" نام داد بود، یعنی از سفری تکاملی از ادراک حسی ساده و اولیه به سوی روح مطلق یاد می کرد و بر این باور بود که تکامل راستین مادی و تکامل تاریخ اندیش گری علمی، نظری و فلسفی (به بیان خودش نسبت روح عینی و روح

ذهنی) به نقطه‌ای رسیده که دیگر می‌توان سیستمی را برپا کرد که در آن تمامی تاریخ هوشمند و معنوی انسان بیان شود. شاید در نگاه نخست، منش مخاطره‌آمیز این کار فلسفی آسان به چشم نیاید، زیرا سخن هگل از مقولات فلسفی و مفاهیمی به غایت تجریدی است، اما هرگاه کسی این سیستم نظری عظیم را پایه بررسی جهان موجود و مدزن (با تعارض‌های اجتماعی و طبقاتی) قرار دهد دو امر متفاوت بر او آشکار خواهد شد. از یک سو عظمت طرح هگل موجب شگفتی و ستایش خواهد بود و از سوی دیگر مخاطره سیستم‌سازی آشکار خواهد شد.

در توضیح آنچه مخاطره سیستم‌سازی خوانده‌ام مثال را از اندیشه یکی از بزرگ‌ترین پیروان هگل یعنی مارکس می‌آورم. این‌که مارکس دیالکتیسین سرانجام در متنی چون "نقد برنامه گوتا" ناچار شد تصویری خیالی از جامعه آینده بشری ترسیم کند و برخلاف تمام انتقادهای گذشته‌اش به سوسیالیست‌های آرمان‌شهری خود چهره‌ای خیالی و افسانه‌ای از آینده ترسیم کند و مراحل یکم و دوم جامعه کمونیستی آینده را توضیح بدهد و شعارهای اصلی اجتماعی‌اش را بیان کند، نمایانگر دامنه وسیع مخاطرات سیستم‌سازی فلسفی است. تجربه راستین تاریخی پس از مارکس به هیچ‌رو این پیش‌بینی‌های او را اثبات نکرد. در صورتی که همین تجربه تاریخی نمایانگر

درستی یکی از مکاشفه‌های بنیادین او یعنی منطق تعارض‌ها و تناقض‌های اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری بود. براساس همین منطق او به خوبی گرایش تولید سرمایه‌داری از حالت رقابتی به حالت انحصاری و نیز انبوهی از مشخصه‌های بنیادین وجه تولید سرمایه‌داری و زندگی اجتماعی در این صورت‌بندی را کشف کرده بود، اما زمانی‌که با از این فراتر گذاشت و ظهور یقینی جامعه بی‌طبقه کمونیستی را پیش‌بینی کرد مخاطره‌ای فلسفی را پذیرفت که ناشی از گرایش هگل‌گرایانه کارش به سیستم‌سازی بود. تحلیل دیالکتیکی دقیق و به‌راستی درخشان مارکس از امری مشخص (امر تاریخی مشخص) تبدیل به یک ابر-روایت یا الگوی نهایی رویدادهای تاریخی و فهم آنها شد و این پذیرفتنی نبود و نیست. به بیان دیگر، تا جایی که مارکس دیالکتیک اجتماعی را بررسی می‌کرد یعنی تناقض‌های طبقاتی و تعارض‌های نیروهای اجتماعی واقعی

را بر مبنای تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه و پیکار موجود طبقاتی موضوع کار خود قرار می‌داد، فیلسوف یا دانشمندی واقع‌بین و ژرف‌نگر بود، ولی از جایی‌که بنا به منطق سیستم‌سازی آغاز به پیش‌بینی‌های درازمدت و دورنگرانه کرد به دام همان خطاهایی افتاد که بارها دیگران را از اسیر شدن در چنگ آنها هشدار و پرهیز داده بود. او نیز قانون‌های موقتی و متعین تکامل را قانون‌های تاریخی بنیادین انگاشت و جلوه‌های نشانه‌شناسانه قراردادهای موقتی را قانون تکامل بشریت خواند و پیروانش هم بنا به خواست قدرت در این مسیر بارها از او تندروتر به راستی‌خشن‌تر و خطرناک‌تر به پیش تاختند.

به این ترتیب ما از تحلیل دیالکتیکی به دو برداشت یا دو گرایش کاملاً متفاوت راه می‌یابیم: یا تجزیه و تحلیل مشخص از موقعیت‌های مشخص و کوشش در ارائه دقیق‌تر تعارض‌های نیروها و تناقض‌های به‌راستی موجود و در حال کار، یا ساختن سیستم‌های نظری و فلسفی که در خود نگرشی تام‌گرایانه را تشویق می‌کند و به سوی طرح یک ابر-روایت نظری پیش می‌رود. در مسیر نخست که استوار به اندیشه انتقادی است ما از تعارض‌های به‌راستی موجود شکل پیشرفت ممکن و محتمل در آینده نزدیک را تشخیص می‌دهیم و آمادگی داریم که با مشاهده موارد ناخوانا با این طرح‌اندازی فلسفی راه‌مان را عوض کنیم. در مسیر دوم که به‌طور معمول از سوی هوادارانش "علمی" خوانده می‌شود ما به پیش‌بینی تکامل درازمدت خواهیم پرداخت و معتقد خواهیم شد که حق فقط با ما است و دیگران یا احمق‌اند که مثل ما فکر نمی‌کنند یا به خاطر منافعی که دارند با سوءنیت و به دلیل بدخواهی حقیقت را پنهان می‌کنند.

● **فرق دیالکتیک با نظریه سیستم‌ها چیست؟**

نظریه سیستم‌ها طرح یک ابر سیستم یا سیستم نهایی است؛ این نظریه نتیجه پژوهش‌های مفصل بینارشته‌ای در کشف سامان تجریدی امور و پدیده‌ها و استوار به این اعتقاد است که پدیده‌ها مستقل از محتوا و گوهرشان و نیز مستقل از نوع، شکل‌های مشخص زمانی و مکانی وجودشان عناصر یک سیستم ترکیبی پیچیده محسوب می‌شوند. بنا به این نظریه کشف مدل یا الگوی ریاضی‌ای که توضیح‌دهنده سیستم به معنایی

**از تحلیل دیالکتیکی به دو برداشت یا دو گرایش کاملاً متفاوت راه می‌یابیم: یا تجزیه و تحلیل مشخص از موقعیت‌های مشخص و کوشش در ارائه دقیق‌تر و تعارض‌های نیروها و تناقض‌های به‌راستی موجود و در حال کار، یا ساختن سیستم‌های نظری و فلسفی که در خود نگرشی تام‌گرایانه را تشویق می‌کند و به سوی طرح یک ابر-روایت نظری پیش می‌رود**

**می‌توان گفت که حق با میشل فوکو (m.foucault) بود که نام مارکس را به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین پیشروان خرد هرمنوتیکی کنار نام فروید و نیچه جای داده بود**

فوکو و نیچه  
۱۳۸۳  
۲۸

کامل و جهان‌شمول باشد نه فقط ممکن بلکه هدف واقعی و اصلی کار علمی است. سیستم در معنایی صوری مجموعه‌ای از عناصر و دارای همخوانی و وحدت درونی است و با قاعده‌هایی فراهم آمده که ترکیب ممکن و دگرسانی‌های ممکن آن عناصر را ساخته‌اند. برای مثال، هر یک از زبان‌های طبیعی چون انگلیسی و فارسی و هر یک از زبان‌های بر ساخته و مصنوع چون زبان‌های صوری منطق و ریاضیات یک سیستم هستند.

تکیه به سیستم همچون ساختاری پیچیده متشکل از عناصر و روابط متقابل عناصر، ریشه در فلسفه تجربی و تحلیلی دارد و نتیجه توجه فیلسوفان (بویژه در گفتمان فلسفه علم) به مدل‌های ریاضی و به معنایی خاص مبانی صوری منطق است. قراردادن سیستم در مرکز کار فکری و فلسفی البته تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر تکامل سبیرنتیک (Cybernetic) داشت و نمی‌توان منکر اهمیت آن در پیشرفت تکنولوژی رایانه‌ای و انقلاب انفورماتیک شد. از دهه ۱۹۴۰ که آثار دانشمندان و نظریه‌پردازانی چون لودویگ فون برتالانفی (Bertalanffy L. von) منتشر شدند و پس از آن با جهت‌گیری فکری کسانی

چون رزاشبای (R. Ashby) این نکته هم مطرح شد که کوشش در یافتن مدل ریاضی و سیستم اصلی منجر به پیدایش امر مشترک میان علوم (اعم از علوم اجتماعی و علوم طبیعی) خواهد شد. آشکارا این هدف و نگرشی تمام‌گیرایانه یا هولیستی (Wholistic) بود. یعنی اعلام می‌کرد که مفاهیم بنیادین، اصول شکل‌دهنده و سامان‌بخش در رشته‌های گوناگون علمی (خواه فیزیک و زیست‌شناسی، خواه اقتصاد و جامعه‌شناسی) یکی هستند. به همین دلیل پیروان این نگرش به جای پژوهش عناصر، متوجه پژوهش روابط درونی آنها و ارتباطشان با هم در سیستم بودند. تأثیر این نگرش در ساختارگرایی بویژه در آثار کلود لوی استروس (C. Levi-Strauss) به خوبی آشکار است. بنا به این نگرش در نهایت الگوی سیستم مستقل است از عناصر مشخص (و تاریخی) شکل‌دهنده ساختار، عناصری چون سلول‌ها، ژن‌ها، اجزا، ترانزیستورها و آدم‌ها که هر کدام در سیستم خاصی موجد مناسبات و

در نهایت ساختار هستند. جان کلام اینجاست که ساختار فراتر و برتر است از عناصر و با تحلیل مشخصه‌های عناصر (ولو تمامی عناصر) نمی‌توان سازوکار سیستم و تحول آن را دریافت. سیستم در تعامل با محیط قرار دارد اما نه فقط به دلیل این تعامل بلکه بیشتر به دلیل فراشد خودکاری که هر درون داد (Input) را در سیستم جذب می‌کند و هر برون داد (Output) را در فراشد پس خورد (Feedback) تبدیل به درون دادی تازه می‌کند، متحول می‌شود. به این ترتیب سیستم امری خودساخته یا (Autopoietic) است.

اکنون دقت کنیم که این نظریه سیستم‌ها در علوم اجتماعی و انسانی چگونه کار کرده است. در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم مفهوم "سیستم اجتماعی" که جامعه‌شناس آمریکایی تالکوت پارسونز (T. Parsons) پیش کشیده بود (و مهم‌ترین کتاب او نیز همین عنوان را داشت) مفهوم اصلی در بررسی‌های جامعه‌شناسانه و سیاسی در ایالات متحده آمریکا بود. رابرت ک. مرتون (R.K. Merton) جامعه‌شناس دیگری بود که در تدوین سیستم اجتماعی و تدقیق پایه‌های کارکردگرایانه آن نقش داشت، همچنین باید به طور خاص از آثار دیویس

ایستون (D. Easton) یاد کرد که نظریه سیستم سیاسی را ارائه کرد و صریح‌تر از دو نویسنده دیگر از نگرش ایستا و توجیه‌گر سیستم دفاع کرد. در طول دو دهه روش بررسی سیستم‌ها بر محیط علمی و دانشگاهی آمریکا در رشته‌های علوم اجتماعی سلطه کامل داشت و در پایان دهه ۱۹۶۰ رونق خود را از دست داد. شکلی از این نظریه با عنوان "تحلیل سیستمی" تا امروز باقی مانده اما دست‌کم در حوزه علوم اجتماعی، دیگر آن اهمیت و سلطه علمی قدیم را ندارد. نگرش سیستمی بر اساس قبول الگوی خودکار تبدیل برون‌دادهای تازه، جانشین نگرش سنتی و نظریه‌های ارگانیستی درباره جامعه شده بود. کوشش در برپایی علمی تحصیلی بر اساس داده‌های آماری و کمی، دقت به موقعیت مشخص آنچه هست، گریز از بررسی‌های تاریخی و انتقادی و تکیه به بنیاد متافیزیکی "نظریه‌گزینش بخردانه" سبب شده که درکی ایستا از جامعه شکل گیرد،

اگر همه ما همواره تأویل‌هایی به‌طور کامل مشابه از امور داشتیم دیگر به گفت‌وگو با یکدیگر و کوشش در دستیابی به تفاهم نهایی نیازمند نمی‌شدیم، یعنی ضرورتی برای اقناع دیگران وجود نمی‌یافتیم و در نتیجه منطق علم و فرهنگ پدید نمی‌آمدند و دانایی انسان هم نازل و سطحی باقی می‌ماند

هرمنوتیک مدرن با کنار گذاشتن تدریجی هرگونه ملاک نهایی، یقینی و قطعی راه را گشود تا درکی جدید از انتقاد پدید آید. اینجا ما درستی یا نادرستی گزاره‌ها را از راه سنجش آنها با ملاک و معیاری محکم و قطعی نتیجه نمی‌گیریم، بلکه معیار نهایی ما فقط کارایی و بهره‌های عملی است

هرگونه تکیه به نگرش تاریخی و "درزمانی" حذف شود و بررسی ریزنگرانه از گروه‌های کوچک و مسائل محلی رونق یابد. نتیجه این نگرش بی‌دقتی تام به تحول و ضرورت تشخیص گرایش‌های درازمدت و تخمین دامنه دگرگونی‌های ممکن در آینده بود. نگرش سیستمی گونه‌ای اطمینان به ثبات سیستم را فراهم می‌آورد. اندیشه بحران‌های سیستم را "امری پارانوییک" (Paranoiac) معرفی می‌کرد و درصدد حذف آن بود و بر این اطمینان دامن می‌زد که هر بحران راه حلی هم در درون سیستم دارد. انگار سرانجام رویای قدیمی علم تحصیلی تحقق یافته بود که قانون‌هایی به استحکام و صلابت قوانین علوم طبیعی در مورد زندگی اجتماعی جست‌وجو یافته شوند تا نشان داده شود که شیوه‌کنونی تولید و زندگی اجتماعی جاودانی است. این‌سان، "شیوه زندگی امریکایی" (American way of life) بخردانه، مطمئن و برقرار به چشم می‌آمد.

شکل دیگری از این نظریه در آثار نویسنده آلمانی نیکلاس لومان (N. Luhmann) ظاهر شد که انتقادهای هابرماس (J. Habermas) به بحث‌های او بسیار مشهور شده‌اند. طرح لومان از سیستم، بویژه در مهم‌ترین کتابش یعنی سیستم اجتماعی، درآمدی به یک نظریه کلی مشابه طرح پارسونز است یعنی او نیز سیستم (از جمله سیستم اجتماعی) را همچون ماشین (دستگاهی خودکار) و ارگانیسمی با مرزهای دقیق و مشخص می‌شناسد و کنش‌های عناصر را به این دلیل بی‌اهمیت می‌داند که فرض می‌کند آنها تابع قانون‌های کلی کارکردهای درون سیستم و قانون‌های (البته بسیار دشوار قابل فهم) ارتباط سیستم با محیط خارجی آن هستند. لومان بیش از نویسندگانی که پیش‌تر از آنها یاد کردم بر دو عامل تأکید دارد: ۱. معنای بیناکنش‌ها (Interaction) یا کنش‌های ارتباطی و ارتباط‌های درونی ۲. ارتباط میان خرده‌سیستم‌ها درون یک ابرسیستم و نیز ارتباط میان هر سیستم با محیط بیرونی آن.

در مورد نخست مسئله مهم کشف این نکته است که چگونه سیستم کنش‌ها را با یکدیگر همخوان و همه را با معنا می‌کند. با معنادرکنش یعنی ساختن زمینه‌ای دلالتی و تأویلی برای عناصر سیستم. به عبارت دیگر عناصر سیستم اجتماعی یعنی افراد با زمینه‌ای تأویلی رو به رو می‌شوند که نظام برای آنها آفریده است، آنان در این زمینه جهان را برای خود معنا می‌کنند و معناهای مشترک می‌سازند. این معناها نیت‌مند و روی آورنده نیستند بلکه تحمیلی‌اند. مثال مشهور لومان سازوکار کنش‌های اقتصادی است که در سیستم اقتصادی هر کنش به شیوه‌ای نظام‌مند از پی کنش دیگر می‌آید و فارغ از خواست‌های ذهنی و نیت‌های افراد شکل می‌گیرد. در مورد نکته دوم لومان می‌پذیرد که هنوز دیدگاه نظری درباره ارتباط نظام و محیط کامل نشده اما آن را مهم‌ترین مسئله می‌داند. او در مجلد دوم از مجموعه پنج جلدی مقاله‌هایش به نام روشنگری جامعه‌شناسانه

(Soziologische Aufklärung) (ص ۲۱۰) اعلام کرده که مسئله بنیادین نظریه سیستم‌ها ارتباط سیستم با محیط بیرونی و ارجاع‌های ممکن از داخل سیستم به خارج است که ناگزیر شکل تحلیل‌های کارکردگرایانه به خود می‌گیرد.

نظریه سیستم اجتماعی هرگونه تعلق تاریخی و هر نگرش استوار به نیت و خواست افراد را نادیده می‌گیرد. دیگر مهم نیست که فرد انسان یعنی موجود زنده و مشخص کیست. وابستگی او به جامعه‌ای خاص، تاریخی معین، فرهنگ، خانواده، طبقه و غیره کنار گذاشته می‌شود. موقعیت اجتماعی و پایگانی او همراه با نظام فکری و ارزشی (جهان فکری و عقیدتی) او بی‌اهمیت معرفی می‌شوند و همه چیز به نقش‌های اجتماعی‌ای که در شبکه درونی روابط داخل سیستم تعیین می‌شوند فروکاسته می‌شود. به عبارت بهتر شی‌شدگی انسان و کار بیگانه شده و از خودبیگانگی که مارکس با آن دقت و ظرافت نظری بیان کرده بود اینجا نه فقط مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد بلکه پایه و مبنای تحلیل نظری می‌شوند. روش سیستمی یک روش تجربیدی و خوانا با الگوهای کمی و ریاضی است. این روش تنوع شکل‌های زندگی اجتماعی را نادیده می‌گیرد و در نتیجه منش راستین و پویای این زندگی را درک نشده رها می‌کند. به عنوان نظریه سروکارش با توصیف است و نه با شناسایی. به همین دلیل نمی‌تواند مناسبات علی اجتماعی را توضیح بدهد. تنها به توصیف صرف و مفاهیم تجربی و نیروی مشاهده‌گری استوار است. هر نگرش نمادین و ارزشی را حذف می‌کند و کل فرآیند تحول فرهنگی و ارزشی زندگی اجتماعی را به زمینه‌ای معنایی که سیستم می‌سازد محدود می‌کند. نگرشی است مکانیکی و توجیه‌کننده، نه دیالکتیکی و ناقد. روشن است که چنین نگرش غیرتاریخی و بسته‌ای با روح بصیرت تاریخ‌نگرانه دیالکتیکی همخوان نیست. اینجا من به یاد عبارتی از مقاله "شی‌شدگی و آگاهی پرولتاریا" در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی نوشته گئورگ لوکاچ می‌افتم: "ما زمانی منش غیرتاریخی و ضدتاریخی اندیشه بورژوازی را به روشن‌ترین شکل مشاهده می‌کنیم که مسئله امروزی را همچون مسئله تاریخی در نظر بگیریم." (متن انگلیسی، ص ۱۵۷). تمامی کاستی اندیشه بورژوازی درباره تاریخ ناشی از این واقعیت است که نمی‌تواند زمان حاضر را همچون لحظه یا موقعیتی تاریخی در نظر بگیرد و بشناسد. یک دلیل مهم تصمیم‌گیری‌های نادرست حاکمان و نظریه‌پردازان و ایدئولوگ‌هایشان این است که نمی‌توانند بفهمند آنچه امروز به دست آورده‌اند یا تصاحب کرده‌اند در برهه و موقعیتی تاریخی رخ داده که هیچ معلوم نیست فردا هم از آن آنان باشد. □